



نام و نام خانوادگی :

تاریخ :

کلاس : /



املاء قلمی

شماره ۸

علی آقا یک خانواده ۴ نفره هستند. دختری به نام زینب دارد که شغلش پرستار است. او تصمیم دارد برای دخترش هفته آینده روز پرستار جشنی با خانواده بگیرد. او صاحب کشتزاری است که دو بلدچین به همراه جوجه های خود در آن زندگی می کنند. او به پسرش گفت: «بیا تا قبل از روز جشن کشتزار را درو کنیم. پسرش را نزد همسایه و خویشان فرستاد تا با همکاری همدیگر بتوانند مزرعه را زودتر درو کنند.» ۳روز گذشت ولی کسی نیامد. او به پسرش گفت: «نباید به انتظار این و آن بمانیم؛ باید داس ها را تیز کنیم و فردا خودمان کشتزار را درو کنیم.»

روز جشن فرا رسید و اعضای خانواده دور هم جمع شدند. پدرش برای او کیکی آورد که روی آن نوشته شده بود زینب جان روزت مبارک. او به یاد حرف پدرش افتاد که میگفت: نامی که برایت زمان تولدت انتخاب کردم نام یک بانوی قهرمان است که به دلیل تحمل سختی های زیاد، به صبر و شجاعت و فداکاری معروف است. به همین دلیل تولد این بانوی بزرگ را «روز پرستار» نامیدند. او شمع ها را فوت کرد و کیک را به ۴ قسمت برید و به هر کدام یه تکه از ۴ قسمت مساوی رسید.